بتوفیق حی متین دادار زمین و آسمان فرمانروائی کن فکان نمونه

فاعتبروا یا اولی الابصار واقعهٔ هوش ربای بهر گوکنده

جنگ نامه

دو پادشاهزادهٔ با عظمت و جاه اعنی محمد معظم بهادر شاه و اعظم شاه

در مطبع خاص مولوی محمد مصطفی خان صاحب سنه ۱۲۶۹ الزمان فیض طبع یافت

بداز تند باد بیکاره در پرده فانوس حراستش مصون و مستور × و سراج احوال بعضی را زاویه ادبار از مهب قهر سر
صرصر بلیات رحمانی بی نور × الانسان ضعیف البنیان از دریش برآنچ عواصف جبار لیس که سنگین پایی کوه مراجان را
از جا میربایند چه مجال اقامت × و سبزه وجود مشت خاک ضعیفی را تاب آفتاب تشنیش که نهال عالی بسکیدم پژمرده
مینماید چه نیروی استقامت × ارباب خرد غیر ازان که تماشای کارنامه قدرتش باشند دیگر چه میتوانند گفت
و غواصان بحار مجهل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر چه میتوانند سفت از انجا
که در بحر لوامع کاملش زبانه حیرت از زبان قلم بیخبر و دیگر بیان مسوده می آویزد × لهذا آب سکوت
بر نائره این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت
که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده × و دیگری را به نیروی طالع رشته حیات بریده
به برج خاکی آرمیده دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته × و ید قضا دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته
یکی را کوکب مقصود بمساعدت اعتلا طلوع کرده و دیگری را خورشید اجل رو به زوال آورده یکی را خیل و حشم
در حفظ و حراست ایزدی محروس × و دیگری بقتل اعوان و انصار از فتح و ظفر مایوس × یکی را اولاد و
کرام به سایه عنایت صمدی در امان × و دیگری را دو قرة العین بچشم خشم فلک در زندان × یکی را کوس فتح
و نصرت در چار سوی عالم بلند آوازه × و دیگری را نوحه سوگواری در شبستان و سبد ماتم تازه × یکی را صبح
امید از مطلع افضال دمیده و دیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده × یکی را همای سعادت بر فرق
اقبال سایه گستر فیض گردیده و دیگری را طایر روح بصفیر اجل بر اوج فنا پریده × یکی را شربت مقاصد در این عالم
و دیگری را اهل حرمان بکام × یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته × و دیگری بر تخته تابوت رخت هستی بربسته
یکی را افسر شهریاری تارک زیب افزا و دیگری را زخم سنان جان گزا یکی را از سهام حوادث سپر حمایت
در پیش × و دیگری را زخم سنان سینه و جگر ریش × یکی را جوشن اقبال در بر و دیگری را تیغ ادبار بر سر × یکی [illegible]
تردد و نگرانی فتح سماوی دست داده و دیگری را سنگ یاس بر سینه جمعیت افتاده یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده
و دیگری را صرصر نکبت بهیچ غبار عدم گردیده یکی را لبهای خضر زلال دولت ازلی و دیگری سکندروار سرگردان ظلمت
آباد حیرانی یکی بر اوج جاه و غنا متمکن × و دیگری را در چاه نکبت و عنا مسکن × یکی را بدن چشم زخم سینه و جگر ×

افروخته و دیگری سپند آسا بر آتش حسرت سوخته یکی را ابواب نصرت بر چهره حال مفتوح و دیگری را جگر به خنجر
ولد و مجروح یکی را در تیرباران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده و دیگری را سینه و جگر هدف سهام مصائب
گردیده یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر نشانه و دیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد دانه یکی را نخل بند قضا چون گل
زیب افزای گلشن هندوستان ساخت و دیگری را مانند سبزه خشک از بوستان حیات بیرون انداخت چون لاف سپهدری و
مجاهده و مجادله آن دو شیر معرکه شهامت و دلیری و قوت و همت این هر دو هژبر بیشه شیرمردی و شیری بطریق اجمالی کم و کاست
که شایسته بی تکلف و طرفداری هیچ یکی بدان رسد نگاشته خامه بیان ساز و از انجا که ع فکر هر کس بقدر همت اوست
بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست

آغاز احوال

بر ضمیر ضیا نظیر خورشید نشان پوشیده
نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالمگیریش از کران تا کران رسیده و لوای عظمت و جلالش بسپهر
فلک کشیده بعد از سپری شدن جسونت راتهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی بدار الخیر
اجمیر مرتفع ساخت فیبا و سی قتال عدو بال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت خصال اکثر مواطن آنها متصرف اولیای دولت
قاهره در آمد و افواج نصرت امواج تسخیر ملک رانا که نامی عدوی بود که بسبب معاونت و معاضدت آن فئه باغیه مستوجب تال
و نکال استیصال شده بود متعین گردیده و تیر دوبند های جان فشان نزدیک رسیده بود که ملک و
مال آن بدبال پامال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت
طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عقاب سلطانی بدون مکر و تزویر متصور ندانسته به تحریک و تحریص
بادشاه زاده والاگهر محمد اکبر که باستیصال آنها مامور گردیده بودند و خاطر نشان و دلنشین آن والا نژاد ساختند
که چون فرقه راجپوت زیاده از مور و ملخ کمر بندگی و اطاعت شما بسته و امرا و افواج منصوره بر رکاب بادشاهزاده
محمد معظم شاه بهادر بدره های دشوار گذار در آمده و جناب بادشاه گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده
بر پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده به تحصیل سلطنت ترددی بکار رود صورت مدعا بوجه احسن
و طرز دلخواه جلوه نماید از انجا که باده هوش ربای جوانی آن بادشاهزاده ناتجربه کار معامله ناشناس را
طامح ساخته از جاده خرد و مرده بود و دل به تاویل غرض آمیز آن مفسدان فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزاده مصلحت
منیفش را از جاده اراده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسالک منازعت قدم گذاشت و خدعه

و در بین این تعلّق نشان وران شیر بیشهٔ خلافت اثر کرده بر شر و شورش آورد چنانچه با وجود درستی مزاج وهاج حضرت
شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته بقصد لغی با افواج کثیر از راجپوت وغیره بفاصله سه گروه از جبههٔ مقر
خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا که نا مؤیدان اقبال عربده کردن و در تخریب اساس دولت
خود کوشیدنست و بقول ارباب غرض بی کنگاش محقّق صواب اندیش عمل نمودن جرعه از منظبهٔ جواد نوشیدن
فوج راجپوت در عین وقت کارزار تردد و نبرد و غا باخته ور ولیفرار گذاشته زهرهٔ احوال بادشاهزاده بشنیدن
حیرت اندوخت سفینه و نشهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی در دماغ بادشاهزاده منجر بخمار ندامت گردیده چاره کار جز آن
ندید که خود را از طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بران رفته بود که بوسیله آن ره نورد
بادیه نکبت تخلّل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد و لوای فرقدان فرسای عالمگیری در ان ملک سایه اقبال
اندازد شعشعه بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلم ظالمان دیار مذکور سازد بادشاهزاده بعد از سرگشتگی های بسیار
و گذراندن ره های دشوارگذار برفاقت راجپوتیه مناصر مفر خود بحر ملک سنتاهی مقهور جایی دیگر ندید خود را بملک سنتا
جهنمی رسانید حضرت جهانبانی اطفای نایرهٔ این فساد و ملک بهمن منحصر بر شحات سیوف آبدار خود انگاشته و بمقتضای
کشف ضمیر الهام تصویر بیزاران تعلیم فتح و ظفر و رین مضمن بنید نشته رایات ملک دکن برافراشتند بعد از ان که آتش
قهر سلطانی بخانمان سنتاهی مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب بادشاهی سیماب وار باضطراب در آمده بصد
هزار ترود و قطره بعزم آنکه سفینه جان عزیز خود را از ورطه قهر بادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند
بعد خطرهای بسیار از حساب بیرون بشاه ایران پناه برده باندک فرصتی عمده قهر شاهنشاهی برج و بارهٔ
جمعیت و حیات سنتاهی مقهور را از بنیاد آورده بخاک نیستی همواره ساخت چون دنیاداران دکن یعنی والی بیجاپور
و حیدرآباد سنتاهی مقهور را خار بند حراست ملک خود دانسته از بارقه غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان
ست سعی بخاطر نیاورده در هنگام تعیین افواج بران گشته بجهت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد از ان که
خیاط قضا جامهٔ نیستی بر قامت سنتاهی مقهور دوخته به دوزخانه جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر بیجاپور و حیدرآباد و ملحو
گردیده مدتی نوید دولت و اقبال بتسخیر مرز و ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه که تفصیل از دفترها بیپتا ید
والی بیجاپور زینهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان و حرمل ملکوت

و سپهر بی‌مهر نیرنگ‌سازیست که هر لحظه برنگی نگین تر جلوه می‌نماید و فنی نماید عالم همه اسم است بل سراسر طلسم چون
سایه ابر بی‌قرار است و مانند شعله برق بیدار آرای اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که بر باد رقم کرده
باشند ثباتش معدوم آتشی که با آب بساز است پایندگی او کجاست و خاکی که برد باد مسلط باشد بود و نیش
کی روا اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت
سر نطلبات ممات فرو می‌آرد و خیاط قضا اجزائکه قبای اجل بر قامت کونات دوخته کاری نیست و نقاش [illegible]
غیر از آن که طراز فنا بر جامه هستی موجودات برنگارد شعاری نی ازینجاست که زنده دلان حقیقت شناس [illegible]
از حیات گسسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند ازینجا که بشرح این قضیه متعذر الکلام پرداختن وقت را
ضایع ساختن و تشنیع را در تصدیع انداختن است ناچار بذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر است می‌پردازد که چون
حکمت بالغه شاهنشاه حقیقی که تفویض خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم حکم محکم اوست نظر به ضعف بدن کبر سن
بادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه مقتضا مرآن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای جسمانیه دارد از دوش آن [illegible]
هوش برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی دولت سرمدیست تمکین فرماید تا در قبه انوار تقدیس استقلال و نعم جلوه
نماید از ماه ذیقعده ۱۱۱۸ هجری [illegible] فرمانده بود که آن بادشاه جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس
گردید و دولتخانه سلطانی ماتمکده غم و الم گردید در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیده مردم نمودار
گشت پیش از آنکه خبر [illegible] مردم اوباش لشکر دست بتاراج بهاگیر دراز نمودند نواب مقدس احتجاب
زیب النساء بیگم پیک سریع السیر بخدمت بادشاهزاده اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد که خورشید
اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلمت ظلم تاریک گردید چون ماه [illegible] ظلال
فیض و نوال بر سر گشتگان بادیه غربت اندازد بهتر والا صعوبت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس [illegible]
و سایر بندهای خدا متعذر خواهد بود بادشاهزاده عالیجاه مجرد استماع این خبر شبا شب طی مسافت نموده
پرتو عاطفت بر سکنه احمدنگر انداخته تا چهار روز ماتم نموده اصلا به نواختن نوبت و دیگر اشغال
سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس
نموده هر یکی را به انعام و اضافه و خطاب [illegible] سربلند گردانیده و فرمان عالیشان

بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد و آن دوراندیش عاقبت بین نظر بر این که بدون مقابله و مجادله با مدعیان ارث
سلطنت و اقبال و بهین شریک خلافت و جلال محمد معظم بهادر شاه استقرار سلطنت امکان ندارد و مشایعت
ایشان بدون تشخیص وضع معامله و از اصلاح منافی در روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود
که ما فدوی خاندان حضرت خلد مکانیم در حفظ و حراست این ملک که به تمرد و تمام به دست آمده بود تا رسیدن
یکی از بندهای بادشاهی ضرورت یک چند مرا درین جا برای محافظت ملک گذاشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه از
ادای این کلام مخالفت پیام مافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین عقیدت دانست اما بنا به مصلحت فرمان
صوبه‌داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک و انتظام صمصام برهان پور به حسین قلی خان مقرر و موقوف
ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنا به بعضی ادا که بظهور آمده از رکاب جدا شده در انجا رحل اقامت انداخت
عالیجاه بعد رسیدن باربرداری و توجه به ملک هندوستان آورد و چنان حصار روشن شد آهنین
از لشکر جرار ترتیب داد که دران طرق پرآفت سراسر مخافت صغیر و کبیر از مردم همراه با احمال و اثقال و اطفال
به جمعیت خاطر و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب
امر به جلدی تمام نزدیک رسیده نظر بر قلب جمعیت آن عالیجاه سید ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه و خان عالم
دکنی وغیره امرای نامدار را حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف
شوند چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کاربند شده به گوالیار مقام فرمودند اکنون
قلم دُرربار لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم بادشاهزاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و
ذخیره فیروزی و اولین شگوفه بهارستان نصرت و بهروزی ست بسلک عبارت درآورده گوش گردن
شاهد روزگار را زیب و زینت می دهد مشتری جبینی که نیر طالعش به اوج اعتلا و کوکب سعادتش به مصاعد
ارتقا باشد شعشعه سرامری کند فی قصد آن برگزیده آفاق از مطلع غیب سر برآورده روشنی افزای
شبستان اقبال آن نور پرور الهی شود و چنو و بهر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص جناب کبریائی از
طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والانژاد گردد مصداق این حال تشریف آوردن بادشاهزاده
محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیله

کمالش از الوان تبدیل مبرا و پاس انفصالش از تزلزل و زوال معرا است از جمیع مکونات این شاخ گلبن شجرهٔ حیات
فرمان فرمایی سرزمین بقعهٔ مراحل از یاوری می‌آید و زمین دیگر که عالمیان را بیایه افتادش از تاب آفتاب حوادث بر امان باشد
نصب سپهر پایه در اوائل ایام بهار که سلطان جهان بالش ایام بتازگی به تخت مرصع حمل جلوس فرموده بود بهار پیرای گلشن دولت و
سلطنت بهار بادشاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تندباد خزان اجل فرو ریخت و آن شب بخشش ورنگ خلافت بر
اورنگ جلوس زیب و زینت بخشنده شاه والا جاه اگرچه به مقتضای بشریت از این سانحهٔ ناگزیر بغایت مغموم و متالم گردید لیکن چون بشیران
عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ و هوش ندای بشارت داده بود که کارکنان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش
اقدس نهاده‌اند بکمال همت پا بر جا و استوار و مرآت باطن بغبار غم مکدر نساخته نیت انتظام امور باید گماشت باستقامت عزم
و ثبت معتصم بعروهٔ وثقای تفضل فیاض حقیقی گردید بعزم تسخیر هندوستان و سرای این بوستان
اعلام نصرت فرجام برافراشتند وزیر مشیر عقیدت نشان منعم خان دیوان سرکار والا که ناظم مهام لاهور
بود به این مقدمه وقوف یافته تهیهٔ اسباب کار از توپ و رهکله و بان و شترنال و بقیه از دقایق نامرعی نگذاشته
پیش از ورود رایات عالیات همه را سرانجام داده بحسن تدبیر قلعه را بتصرف درآورده از خزانه عامره بسیار تنخواه نمود
بعد از آن که دار السلطنت لاهور بفر مقدم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سایر بندگان بملازمت مشرف شده
آثار عقیدت بظهور رسانید بادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آنجا توقف نفرموده بسمت مستقر الخلافه متوجه
گردیدند از آنجا که منشی قدرت منشور فتوحات هو الافتتاح بنام نامی آن بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق فیاض بتفضل وجود
سراسر وجود آنحضرت آیت کریمهٔ امروز را نظیر [illegible] محمد اعظم شاه پیغام فرستادند که ای نوگل باغ
سلطنت و جهانداری ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک بحر سر بر آورده و تازه گل
خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما بهتر از فرزندانت میشمارم و هرچند همسری لیکن بجای جگرت
میپندارم مشهور و آیین خردمندی آنست که بقسمت پدر بزرگوار راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکی وسیع و چندین
بادشاهان نامدار در آنجا خلافت نموده‌اند و [illegible] عرض [illegible] یگانگی بجا آورده بیگانگی بکلی [illegible] اگر صوبه
ملک دکن و دو صوبه دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب شد [illegible] کشایش فایده مترتب نشود و حقیقی
حال عالمیان بهتر بود گویند که [illegible] مضمون این پیام بگوش عالیجاه سپه‌آرا [illegible] سلطانی چهرهٔ عالی افروخته

فوارهٔ خون انگیز بهادران در جوش و چاوشان لسان عندلیبان سپندار زبان در خروش جوهای خونین
از هر طرف مانند انهار روان و مرجان خدنگ در عرصهٔ هوا از هر سو در پرواز حرف بر روی اهل نبرد چون
قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته و صدای چقاچاق تیر در میدان صحن چکاوک برانگیخته موج رایات مزعفر پوش
چون قطعهٔ سحر گه بر نهایت زیبائی و جوانان چهره سرخ پرسانند گل خورشید در غایت رعنائی از برق
سفید عرصهٔ زمین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت جوش بهار درین هنگامه جدال و
قتال گاه پادشاهزاده معزالدین حمله‌های دلیرانه نموده بیدار بخت به زور بازوی بخت در عرصهٔ نبرد زنگ
از دلها سترده و از انجا که کوکب طالع بهادرشاه باوج رفعت و استعلا و نیز طالع عالی جاه در حضیض
نکبت و ابتلا بود تحقیق ذلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسید و دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت
بخار مصیبت پوشیده و یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاده
مقارن آنحال شاهزاده والاجاه نیز با برادر سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت برخاست و
الله اکبر تا از قدسیان سپهر بلند بشد چون خبر این واقعه جانگاه بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار
از جان صرفه نکرده قعر دریای نبردگاه غواصی نمودن گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ
اجل رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر نبرد آن دو سلیمان ملک رفعت مهر پایه
رفعت عالی جاه با دل از درد پسران چاک چاک و دیده بحیران غوطه زده بهزاران اشک نمناک گرم گریه
عرصهٔ نبردگاه رسید و با میران عظام آورده که نهال میوهٔ حیات از سرهٔ رفت و بوی جمعیت از گل دولت زایل شد
و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای امل به سیلاب فنا رفت و هنگامه هم خورد این همه کشش و کوشش برای آن نونهالان
بود چندین چمن آرائی نبرد محض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن در دیده من بی جمال شان شب
تار است و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار غم مصمم بیان ام که خود را به میدان
در اندازم و صحن زمین بخون خون آشام آمدگان رنگین سازم امرای نامدار مثل خان عالم عقیدت شعار و منور خان
و تربیت خان و ... و رام سنگه و دیگر فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک
حرامان منافق که فرزین کردار کجروی می‌نمودند بعرض رسانیدند که ای شمع جمع خلافت اولاً در این

وانگشتکان هفت‌خوان بلیش دوده‌ وام نهاده جامش نیم کاسهٔ سر دلیران و باده ارغوانیش خون
دل شیران کبابش لخت جگر شیران که بسیخ آهنین نیزه برشته کرده و نغمه‌اش آه زیر و بم دردمندان
که بضرب سنان برآورده اصولش موزونی سنان جان‌گداز و آوازان و مضراب تیغش زخمه
زن رخنه بر رگ جان دلاوران جوانان دکن به رشتهٔ بازی لبان رقاصان هند معلق بازو اسپان
پری‌پیکر هیکلها جل زرین و رجلوه ناز دارند سپر صدای زنگار زنگ بگوش رسیده و مبارزان
هند بطریق سپه مستان بخاک و خون غلطیده مطربان هند به نغمه پردازی و دلیران
گرم جوش [illegible] باد و تاره نوای [illegible] و [illegible] از کثرت گرد بس که عالم تیره و تار
گردید بان آتشبار بسان شهاب [illegible] ماهی و خورشید عماری زرنگار بر پشت اقبال چون لمعه نور بر
قلهٔ طور گردید که از سطح زمین تا اوج [illegible] سر افراخته روی فلک [illegible] چون فرس
زمین اغبر ساخته دلاوران رزم یکی بر یکی [illegible] الفوق جو[illegible] و تهمتنان [illegible] یکی
به اندیگر سرگرم تکاپوی یکی را دست چپ از صدمه بان برید و براست [illegible] کشیده
کمان بدست راست و تیر بدهان کشیده یکی را سر از تن بضرب تیغ بر زمین افتاده و تن
بی سر [illegible] تیغ زنی کشاده یکی از زخم سینه سرخ روی جاوید اندوخته یکی را ناوک
دلدوز پیکاله جگر دوخته یکی را ناوک نیزه بر جگر رسیده تمامی نیزه از پشت گذرانده سر بدخواه بریده
یکی شمشیر بکف با مخالف دست و گریبان [illegible] یکی که اینک خنجر تیز یکی از شکستن اسلحه
مستعد جنگ مشت یکی کمان و قبضه و تیر و انگشت یکی [illegible] بسان قهار
جنگی [illegible] دشمن [illegible] یکی [illegible] دست [illegible] یکی [illegible] زبان که اینک سر
[illegible] فریاد کنان که وقت [illegible] از پیش مرد یکی از تاب آفتاب جوشن از هم
ریخته یکی با جامه [illegible] و آمیخته یکی بهمت و دست اسپ بر فیل انداخته یکی بعزم
دست [illegible] را پیاده ساخته یکی را چشم از کثرت غبار [illegible] یکی را از نبض
[illegible] گلو شکسته یکی را [illegible] شمشیر تا حائل گذشته یکی را زخم از رفق

دو لخت گشته یکی را الضرب گوله چون پنبه حلاج اعضا بر هوا پریده یکی را نوک خنجر سینه و
جگر دریده یکی بقول جاه و شان مست جنگ یکی سرگرم پرخاش بهر نام و ننگ یکی را پاس نمک
دامن گیر یکی در بند وفا عهد اسیر یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید بود یکی را
منظور این که جان بناموس باید سپرد یکی بامید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته
یکی از بهر درستی عهد طرز جانفشانی پذیرفته یکی را از غیرت موبرتن خاسته یکی از بهر حفظ شرم
رنگ بر رو کاسته یکی برزور بازوی خود نازنده یکی دست نیاز سوی فلک بالا زنده یکی را دعای لطف
من ابصره و رزبان یکی اوست دعا سوی آسمان یکی پناه به پیران طریقت برده یکی خود را بفضل حق
سپرده یکی را دعای سیفی برزبان یکی را تعویذ الامان حرز جان یکی با فسون و دمدمه گرم جوش
یکی به سحر و جادو سخت کوش یکی را جگر بر مح مصقول خسته یکی را الضرب گرز مغفر شکسته بالجمله
هر یکی بقدر امکان سرگرم جان فشانی بود چون دران زد و خورد حسن علی خان و حسین علی خان
جراحتهای متعدده چهره نگار سعادت گشته سید نور الدین خان در ترددات نمایان بدرجه
شهادت رسید اعدا دلیرانه قصد بدان آوردند که بشمشیر آبدار سر آن سردار از تن بر دارند نجابت خان
پسر لطف الله خان را که با جوانان حمیت سرگرم کارزار بود رگ حمیت بجوش آمد و عرق سپاه
گری حرکت نمود با وجود غلبه اعدا اسپ همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست مخالفان
دست از سادات بارهه برداشته بر او صولت آوردند آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست برد
نمایان بکار برده با رفقای خود از گلشن جلادت گلهای شهادت چیده زیب دستار سعادت
ساخت هلای هوشمندان خیره و خردمندان بصیره ببایست که مخلوق چون لعبتی
است بدست لعبت باز و مصنوع مانند سپرده ایست در کف صانع [illegible] انسان
نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت بشری است [illegible] و دیدن [illegible] شکفل منزل
مقصود رسیدن و غایت تردد کشا تخم بر عهده کاشتن [illegible] داشتن [illegible] من داند
مراد [illegible] بسیار روشن دلان به روغن حسن تدبیر سراج خیره دل افروخته اند که [illegible]

حوادث فلکی بیک لمحه خاموش ساخت و بسا نخل بندان خرد شد نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که
عواصف جباری بحکم قضا بیک لحظه از پا در انداخت خیمه معالی را که فراش عقل بطناب و اوتاد و اسباب
برافرازد اگر از تند باد حکم ایزدی از پا در آید چه تدبیر و شاهد مطلبی را که مشاطه تدبیر بهزار منت کرده بجلوه در آرد
اگر حجابی از غیب حایل شود ناظر را چه تقصیر سالها بر ارباب دانش مقرر نموده اند که هیچ سپری
مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی نمیتواند گردید آن را که جبینش
آماس از حلیه اقبال عاریست دیده امیدش نکند بیشتر حوادث غیبی است و آن را که ناصیه
طالعش به بارقه سعادت روشن مقتضای تخمین عساکر اجلالش امداد لاریبی چنانچه
منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقده ذنب بلای ناگهانی دلیلیست روشن و با وجود رسیدن
بساحل مقصود در گرداب فنا فرو رفتن سفینه حیات آن دریا دل برهانیست مبرهن
تفصیلش آنکه چون بکوشش فدویان جانسپار فوج عالیجاه با وجود شهادت شهزاده ها بر اعدا
چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آئینه امید جلوه نمائی گیرد فلک حسد پیشه
که ناتوان کشی کار اوست و تنگ چشمی رونق بازار او غذایش خون دلیران است و طعمه اش
گرده شیران بازی تکیه برانگیخته و کرده و ناکرده بخاک برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامه نبرد بادی
تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود برخاست بصدمتی که اگر بر کوه رسیدی از جا برکندی
و غبار سیاه عرصه عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
تیری که مردم عالیجاه بر اعدا می انداختند هم بر آنها میرسید و بانهای آتشین که بطرف معاندان
عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم اینطرف میگردید سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفه غیبی از
امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان در گرفتند و در آن عرصه راو دلیپ
و منور خان و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاده و دیگر بندهای جانفشان بکار
آمدند رفقای اینها سرداران خود را کشته یافته دست از جنگ باز داشته بالاستشای آنها از معرکه پهلو
تهی ساختند و بعضی نمکحرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وا نموده بودند غدر و دغا

باخته پای تردد از عرصه ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو بادشاهی و اکثری
از بندهای جان بناموس دهیچ یکی نمانده و فوج بهادر شاه چون دائره که بر مرکز محیط شود از چهار
طرف محاصره نموده بتیر و بان در گرفتند عالی جاه باوجود انجال رخ جنگ قطب آسا پا برجا بوده
خود بدولت تیراندازی میفرمودند چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت هر تیری که از شست آن رستم کیش
برآمد جوانی را بخاک و خون انداخت با آنکه بدن مبارکش بسنانهای آبدار مجروح شده بود و سالی از آن گرفته بر
رخسار چهره مبارک پاک نموده تیراندازی میکردند گویند که شاهزاده والاتبار در آن روز ده سالگی بر فیل سوار خواص عقب
هرگاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسیدن نیز بر آورده
فرمود که در هودج استراحت نمایند آن شیردل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی روزگار
معاینه مینمودند و دیگر نقل میکنند که چون رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه رغبت آب فرمود
فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص است بزبان گوهرفشان آوردند که ای بی
نادان این نه آن وقت است که از مقابله اعدا الطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان
مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری برآورده باشاره فیل را پیش راندند
افسوس از جفای سپهر ستمگار و صد حیف از بیدادی این فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته
اوست و یوسف مصری در چاه اجل اسیر ساخته او از جورش تخت سلیمان بر باد و ستمش تاج قباد
بر زمین افتاد از چین جبینش خانه صد قیصر و فغفور خراب و از قهرش رستم پسر زال در ناله اضطراب
کیخسرو از جام قهرش هلاهل ممات چشیده و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده خورشید عمر افراسیاب
از بیدادی او بمغرب فنا رسید و سیاوش از دست اندیشش بمنزل مرگ ماوا گزیده و دشنه جورش
گردن گردان بریده و خنجر قهرش سینه سروران دریده نه او را پاس وفائی و نه در دل غبار
اندوهش صفائی از سنگی اوست که طشت شفق بر بام نگون تاجداران مالامال و از
قهر اوست که خنجر مهر در صباح بخون شهسواران برنگ آل [illegible] نی هرچه گفتم همه ترهات است
و آنچه گفتم همه خرف و طامات این همه رنگ آمیزی تقدیر است و این همه حکمت قادر قدیر

فلک پیش حکم او چون چرخهٔ پیرزال شب و روز در سیر است و طائر کوکب بصفیر امرش اللیل و النهار در طیر حاکم
محکم اوست دیگران همه محکوم و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم تا چند ازین مقوله بیان نمائیم و
تا کی دست و قلم به تحریر آن فرسائیم بهان به که بمطلب اصلی باز آئیم و جریدهٔ مدعا کشائیم اگرچه عالی جاه
با وجود بی‌صفائی صحبت دست از جنگ باز نمی‌داشت اما ازانجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه
تیر بندوق بر پیشانی عالی جاه رسیده بصدمهٔ آن لطمهٔ غیبی که پیغام اجل بود شاهباز روح مبارک از
دام‌گاه فنا بعالم قدس پرواز نمود و صفوف ملائکه در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت و دلاوری آن شیر بیشهٔ
همت میمنت بر رکاب عالی همعنان گردیدند و قدسیان جنت فوج فوج باستقبال آن حضرت
دویدند و حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت و روب نمود و رضوان خیر مقدم گفته ابواب
خلد برین بر رویش کشود و نوای مرحبا از بهشتیان بگوش آن عالی جاه رسیده در بهشت با هر دو
شاهزاده بدان سان منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو
صاحبزاده بدان گونه مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد و بندهای
بادشاهی مثل جی سنگه کچهواهه و غیره از مشاهدهٔ این حالت پر ملالت دست از محاربه باز کشیده بدرگاه
بهادر شاه ناصیه‌سای عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر به زخمی که بر پشت برداشت
عنان عزیمت بطرف گوالیار معطوف ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادت عالی جاه
پای از میدان بر نداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سوار بر فیل بسان مهر منیر که در
وسط نصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری آن هژبران بیشهٔ
شهامت فرموده زبان فیض بیان به تحسین و آفرین کشود و حکم فرمود که الحال این جماعه در
سلک ملازمان سرکار فیض آثار ابد دولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها دست باز دارند
و از جان و مال اصلا آسیب نرسانند اما ازانجا که دران صحرای پر شر و شور که چون عرصات قیامت
پر آشوب بود حرف کسی بگوش کسی نمی‌رسید سپاه طرفین تا دیری دست تاراج امتعهٔ عالی جاه و شاهزادها
دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار رشک کان بدخشان گردید و از کثرت گهر ریزی سطح

ارض غبرت بحر عمان و رودی و دشت از زر زین اشرفی ها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گونه
اصفر گرفت و از پراگندگی های روپیه ها بساط دست نسترن زرآگنده و اشته الوان لبسکه بهر طرف ریخته گویی
که فراش قدرت فرش بوقلمون گسترانیده و در بین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم ساخت هر که و
بر بدره زر مینا و از دیگری تیغ بر سر مغفور دیگری درج جواهر بکف آورده از دست دیگری گوهر جان سپرده یکی انگشت نگار
از دست غیری کشید و دیگری جامه حیات بر تنش دریده یکی از اسب صبارفتار سواری نموده بزخم
دیگری از پا فتاده یکی نیزه بدست رسانده از دست دیگری جنازه بملک عدم رانده یکی غارت خیمه زر
دوز و دل نقش بسته و دست قضا طناب عمرش گسسته بسا مردم در پی جنجال جان باختند و بسا خلق از خیال
خام خود در مهلکه فنا انداختند چون ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت فلک سیه و جهان را تیره و تاریک
ساخت هر یکی دست از نبرد باز کشیده بمسکن خود و با منزل گزیده منسوب بشمائم فیروزی بر پرچم رایات جهانگشای
فرخنده طالعی ست که چمن سعادتش بآبیاری تائید ربانی سیراب و گلشن دولتش بسحاب امداد سبحانی شاداب شد
هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه و جلال و
دولت سپهر هر لحظه طراوت بخشی گلزار دولتش و باغبان فلک هر ساعت بچمن آرائی گلشن شوکتش اعلام عظمتش
همیشه بدستیاری امداد غیبی سر بلند و ممتاز و الویه سطوتش همواره به فتوحات لاریبی سرفراز جبین
بختش مطلع انوار فیوضات و لوح طالعش مزین بنقوش فتوحات همت تقدیر بانجام مطالبش مصروف و
حکمت قدیر باتمام آرزویش مشغوف اعدا از هیبت شمشیر علمش و رسیدن و سبزه مرادش از جویبار اقبال
در روش ماهی دولتش و در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ و پله میزان مدارجش بمقدار نگاه گران سنگ برق
سیوف اندازش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز نائره خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز آسمان غاشیه
اطاعتش بر دوش و فلک حلقه بندگیش در گوش از انجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس بهادر
شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصله و لیاقت بیرون بود و پیش ازین هیچ
بهیچگونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد لاریبی بدست و لوای شهرت آفاق تا قاف برین عطیه والا از غایت
خشوع فرق قدر فرسا بر زمین خضوع نهاده زبان را بشکر شمع حقیقی شکر زبان ساخت حق جل امرای عظیم الشان را

سلیمان مکان بار کشاورست عقیدت را بر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی بلسان ابر نوروزی طنطنهٔ گنبد
دوار انداخت بعد اتمام جنگ چون اجساد آن والا نژادان قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن رقت
قلب بی اختیار اشک حسرت بر دامان بخیه بر زبان گوهر بیان آوردند که این عزیز مصلحت نیندیش خود را و بلا و ما را در
تاسف و عنا انداخت تقیه عمر نقش این افسوس از صفحهٔ خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تخته
تابوت جا دهند و پیرامون سرادق اجلال با انواع عزت و احترام قریب آمده جا داده و دو نونهال چمن سلطنت یعنی
والاتبار و بیدار دل که چون در یتیم بودند در کنار گرفته بانواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها
پاک فرمودند و بعده بخورد و باغ نو منزل نزول اجلال فرموده در سکنهٔ مستقر الخلافت اکبر آباد بسیان ماه عید
منتظر جمال جهان آرا بوده مسرور ساختند حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج سنگین بگوالیار رفته
عمدة الملک اسد خان را با بهیر و بنگاه که در آنجا متوقف شده بودند باکبر آباد بیارند چنانچه کارپردازان اشغال
سلطنت حکم والا را کاربند شده در اندک فرصتی مطابق امر بعمل آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب و
کارخانجات بمستقر الخلافت رسیده بشرف استلام عتبهٔ علیه دولت دارین حاصل نمودند و ذوالفقار خان نیز
برفاقت پدر بسعادت عتبه بوسی بار یافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضای
کمال عنایات عاطفت شانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز
کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای متوجه شدن الویهٔ عالیه بهندوستان الی الان بفراوان ترود و حسن
تدبیر جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نموده مسند آرای
وزارت گردید و همه با القاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

تمت

الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام کارنامهٔ عالی بهادر شاه و اعظم شاه
تصنیف نعمت خان عالی در مطبع مسیحائی مولوی مسیح الزمان طبع شد